بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری

26/11/94 اصول عملیه - برائت - برائت شرعیه - روایات دال بر برائت شرعیه - حدیث رفع

**ادله برائت(حدیث رفع)**

**بحث از مفاد حدیث**

بحث سر تفسیر قطعه رفع ما لا یعلمون بود در حدیث رفع بود. حاج آقا یک مطلبی را اشاره فرموده بودند البته در حد اشاره بود که نیازمند بررسی است. ایشان می فرمودند که یک احتمال وجود دارد که مراد از ما لا یعلمون، آن چیزی هست که اصلا انسان علم تصوری هم نسبت به او نداشته باشد. نه اینکه موضوع را تصور کرده باشد و تصدیق نکرده باشد و شک برایش حاصل شده باشد. می فرمودند فأن حرّک فی جنبه شیئٌ و هو لا یعلم به این معنا ست. نه اینکه شک دارد که چیزی کنارش حرکت می کند یا نمی کند. اصلا به این موضوع التفات ندارد. بنابراین ممکن است ما بگوییم که رفع ما لا یعلمون یعنی چیزی که غافل محض هستیم نسبت به آن موضوع و بحث برائت را که صورتش هست را نمی گیرد. برای بررسی این کلام من یک مقداری از کلمات لا یعلمون را مراجعه کردم این خیلی گسترده است. خیلی گسترده است مواردی که این تعبیر به کار رفته است. این کلمه لا یعلم گاهی اوقات در مواردی به کار برده شده است که از جهت تصوری هم انسان علم ندارد. هیچگونه التفاتی به موضوع ندارد. گاهی اوقات نه، ظاهرش این است که صورت التفات را هم می گیرد. حالا من از هر دسته یک سری روایات را یادداشت کرده ام اینها را می خوانم و بعد ببینیم آیا این دو تا گونه استعمال از باب مشترک لفظی است کأنه این ترکیب دو تا معنا دارد چیست یا نکته دیگری وجود دارد. اگر مشترک لفظی است آیا قرینه ای در حدیث می شود ارائه داد در اینکه مراد چیست و این بحث ها را دنبال کنیم

**سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ یَشْتَرِی الْأُضْحِیَّةَ عَوْرَاءَ وَ لَا یَعْلَمُ إِلَّا بَعْدَ شِرَائِهَا هَلْ تُجْزِی عَنْهُ**

و لا یعلم نه اینکه شک دارد. یعنی اصلا به اینکه این پایش کج است اصلا توجه ندارد و بعد از شراء تازه متوجه می شود که این خلاصه عوراء بوده است و یک چشم بوده است. عور به معنای یک چشمی است دیگر.

**سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ صَلَّی وَ فَرْجُهُ خَارِجٌ لَا یَعْلَمُ بِهِ هَلْ عَلَیْهِ إِعَادَةٌ أَوْ مَا حَالُهُ قَالَ لَا إِعَادَةَ عَلَیْهِ وَ قَدْ تَمَّتْ صَلَاتُهُ**

سوال: حواسش نبوده است؟

پاسخ: بله حواسش نبوده است و توجه به موضوع ناشته است

**سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ کَانَ فِی بَیْتِهِ تَمَاثِیلُ أَوْ فِی سِتْرٍ وَ لَمْ یَعْلَمْ بِهَا وَ هُوَ یُصَلِّی فِی ذَلِکَ الْبَیْتِ**

بیت به معنای اطاق است نه خانه. خانه دار هست. این در اتاقش یک تماثیل یا أو فی سترٍ روی یک پرده ای یک تماثیلی بوده است روی پرده ای که رو به رویش است این تمثال هست. لم یعلم بها و هو یصلی بی ذلک البیت

**ثُمَّ عَلِمَ مَا عَلَیْهِ قَالَ لَیْسَ عَلَیْهِ شَیْ‌ءٌ فِی مَا لَا یَعْلَمُ فَإِذَا عَلِمَ فَلْیَنْزِعِ السِّتْرَ**

وقتی دانست آن پردا را بکند که دیگر پرده نباشد

**وَ** **لْیُکَسِّرْ** **رُءُوسَ** **التَّمَاثِیلِ**

تمثال هایی که، تمثال یعنی مجسمه ها. مجسمه هایی که در اتاق هست آن مجمه های روی سرش را بشکند.

سوال: ینزع؟

پاسخ: نزعش کند و بکند پرده را و آن تماثیل را هم سرش را، یعنی مجرد وجود پرده مشکلی ندارد آویزان بودنش که پرده آشکار باشد و اوضح باشد و اینها آن اشکال دارد و الا پرده ای که تماثیل هم روی آن باشد و جمع کرده باشد مشکلی نیست. این لم یعلم بها یعنی اصلا توجهی به این ندارد.

**سألته عن رجل وقع علی جاریة له فارتفع حیضها**

این جاری حیضش عقب می افتد

**فارتفع حیضها و خاف أن تکون قد حملت**

نگران این است که حامله شده باشد

تکون قد حملت فجعل لله علیه عتق رقبة و صوما و صدقة إن هی حاضت

یعنی خدا لطف کرده است این حائض شد و ما از مسئله حامله بودنش خیالمان راحت شد خلاصه یک صدقه ای بدهند و روزه بگیرند و این جور امور را به گردن می گیرد.

**و قد کانت الجاریة طمثت قبل أن یحلف بیوم أو یومین و هو لا یعلم**

یکی دو روز قبل از اینکه چیز بود این اصلا،

**قال ع لیس علیه شی‌ء**

این نظرش منعقد نمی شود.

**فی رجل دلسته امرأة أمرها لا یعلم دخیلة أمرها فوجدها قد دلست عیبا هو بها**

لا یعلم دخیله امرها یعنی اینکه نه اینکه شک دارد که این عیب را دارد یا خیر اصلا توجه به این عیب ندارد در واقع جهل مرکب است.

**عن المرأة تلد من الزناء و لا یعلم ذلک إلا ولیها یصلح له أن یزوجها و یسکت علی ذلک**

لا یعلم ذلک الا ولیها یعنی فقط ولی هست که این موضوع را توجه به آن دارد و هیچکس دیگر اصلا تصورش را نمی کند.

**فی رجل نکح امرأة ثم أتی أرضا أخری فنکح أختها و هو لا یعلم قال یمسک أیتهما شاء و یخلی سبیل الأخری‌**

در روایتی دیگر

**فتلقاه غلام کان یخدم ابنا له من اهل فارس و هو لا یعلم انه من اهل فارس**

لا یعلم یعنی اصلا توجه به اینها ندارد. خب اینها یک سری مواردی که به معنای اینکه اصلا توجه ندارد.

سوال: حاج آقا فارسی هم کأنه نمی دانستند

پاسخ: نمی دانستند بله. نمی دانستند تعبیر عرفی است که به کار می رود. خب ولی یک سری تعبیراتی هست که به نظر می رسد که این تعبیر اعم است و در صورت شک را هم

شامل می شود از آن طرف. می گوید رب اجعلنی شهیدا یک ماجرای مفصلی است می گوید

**رب اجعلنی شهیدا حیث لا یعلم احد أین انا فقتل یوم الیمامه و لم یعلم احد أین قتل**

لم یعلم احد أین قتل، یعنی کأنه هیچ کس نمی داند که کجا کشته شده است و امثال اینها. نه اینکه اصلا التفات ندارد. روشنش این است که شک دارد که کجا بوده است و کجا نبوده است. یا یک روایتی دیگر این هست

نحن صبرنا و شیعتنا أصبر منا لأنا صبرنا بعلم و صبروا علی ما لا یعلمون

یا لأنا صبرنا علی ما نعلم و شیعتنا یصبرون الا ما لا یعلمون. حالا این صبرنا تعبیرات مختلفی دارد مثل نحن قومٌ صُبُر. در بعضی نقل ها هست. این روایت خیلی مکرر با تعبیرات مختلف. لأنا صبرنا بعلمٍ و صبروا علی ما لا یعلمون. لا یعلمون نه اینکه اصلا التفات ندارد. موارد شک هم می گیرد دیگر. یک تعبیر

**مَنْ أَفْتَی النَّاسَ بِرَأْیِهِ فَقَدْ دَانَ بِمَا لَا یَعْلَمُ، وَ مَنْ دَانَ بِمَا لَا یَعْلَمُ فَقَدْ ضَادَّ اللَّهَ حَیْثُ أَحَلَّ وَ حَرَّمَ فِیمَا لَا یَعْلَمُ»**

می گوید کسی که افتاء به رأی می گوید نه اینکه توجه ندارد. رأی چون علم آور نیست فوقش ظن بیاورد. پس بنابراین و من دان بما لا یعلم، آن چیزی که علم ندارد قطع ندارد در مقابل قطع...

حق الله علی خلقه

**حَقُّ اللَّهِ عَلَی خَلْقِهِ أَنْ یَقُولُوا بِمَا یَعْلَمُونَ وَ یَکُفُّوا عَمَّا لَا یَعْلَمُونَ**

یا یقفوا عند ما لا یعلمون. یقفوا عند ما لا یعلمون نه آنکه چیزی که اصلا توجه ندارند که بحث کفّ و وقوف و امثال اینها مطرح نیست. وقوف و اینها جایی هست که موضوع برایشان مطرح است ولی نمی دانند که حکمش چیست و امثال اینها. اصلا صورت مسئله صورت شک است.

**مَنْ أَفْتَی النَّاسَ وَ هُوَ لَا یَعْلَمُ النَّاسِخَ وَ الْمَنْسُوخَ وَ الْمُحْکَمَ وَ الْمُتَشَابِهَ فَقَدْ هَلَکَ وَ أَهْلَکَ**

اینها هم ظاهرا اطلاق دارد و صورت شک را هم شامل می شود.

**لَا یَسْتَحْیِی «6»** **مَنْ لَا یَعْلَمُ أَنْ یَتَعَلَّمَ، وَ لَا یَسْتَحْیِ الْعَالِمُ إِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا یَعْلَمُ أَنْ یَقُولَ: اللَّهُ أَعْلَمُ،**

عما لا یعلم یعنی اصلا شک است.

**إِذَا سُئِلَ الرَّجُلُ مِنْکُمْ عَمَّا لَا یَعْلَمُ فَلْیَقُلْ لَا أَدْرِی**

یا أدری یعنی نمی دانم دیگر

**لَا أَدْرِی وَ لَا یَقُلْ اللَّهُ أَعْلَمُ فَیُوقِعَ فِی قَلْبِ صَاحِبِهِ**

این ظاهرا مراد از این در یک روایت دیگر بگوید الله اعلم و در یک روایت دیگر بگوید که لا أدری گویا این دو با هم دیگر منافات ندارد. بعضی وقت ها فرض کنید از او می پرسند که فلانی چه جور آدمی است می گوید خدا بهتر می داند. این یعنی اینکه یک پدرسوخته ای است که من نمی خواهم در موردش حرف بزنم. خدا می شناسد او را. کأنه من هم یک، این قسمت دوم ناظر به آنجایی هست که گفتن اینکه خدا می شناسد باعث این می شود که در آن مورد یک شک و شبهه ها و تردید هایی برایش ایجاد می شود. یک چیزی هست که هفت اسمان چه شکلی است می گوید نمی دانم. بگوید نمی دانم یا اینکه خدا بهتر می داند. ظاهرا مراد از اینکه شکا، جاهای موردی هست که باعث می شود نسبت به آن مورد انسان شک کند.

**إِذَا سُئِلَ الرَّجُلُ مِنْکُمْ عَمَّا لَا یَعْلَمُ فَلْیَقُلْ لَا أَدْرِی** **وَ لَا یَقُلْ اللَّهُ أَعْلَمُ فَیُوقِعَ فِی قَلْبِ صَاحِبِهِ** لْبِ صَاحِبِهِ شَکّاً وَ إِذَا قَالَ الْمَسْئُولُ لَا أَدْرِی فَلَا یَتَّهِمُهُ السَّائِلُ

می گوید من نمی دانم متهم نمی کند یک مسائلی را نمی داند نمی خواهد پنهان کند و مسائل

**ان الله خص عباده بآیتین ان لا یکذبوا بما لا یعلمون أو یقولوا بما لا یعلمون و قرء و الکذبوا بما بم یحیطوا بعلم و قال الم یؤخذ علیه میثاق الکتاب ان لا یقول علی الله الا الحق**

اینها مواردی هست که بعضی هایشان اختصاص دارد به صورت شک و بعضی هایشان اطلاق دارد و ظاهر قوی دارد که صورت شک را هم شامل می شود ولی آن تعبیراتی، تعبیراتی بود که صورت شک را نمی گرفت.

خب بحث این است که صورت استعمال آیا مشترک لفظی هستند چی هست و چطور هست که بعضی وقت ها اینجوری استعمال می شود و بعضی وقت ها آن جور استعمال می شود. من به نظرم لا یعلمون خب لغتا که معنایش روشن است نفی علم است. نفی علم هم صورتی که انسان شک داشته باشد شامل می شود و هم صورتی که انسان اصلا موضوع را تصور نکرده باشد شامل می شود. ولی گاهی اوقات اطلاق مقامی اقتضا می کند که یکی از این دو صورت تعین پیدا کند. این از باب اطلاق مقامی است. توضیح ذلک اینکه بعضی وقت ها انسان اگر التفاط به موضوع پیدا کند حکم برایش روشن می شود. اینکه نمی داند به خاطر اینکه التفاط پیدا نکرده است. یا از باب اینکه اگر التفاط پیدا کند نمی تواند ساکت بشیند و می رود و تحقیق می کند و مسئله برایش روشن می شود یا اصلا اینها واضح است که به محفظ التفاط اصلا انسان مطلب برایش واضح می شود. فرض کنید که یک کسی مثلا می گوید که من نمی دانستم که این شخص خانم است. به او نگاه کردم و نمی دانستم که خانم است. این اصلا انسان توجه به اینکه این خانم باشد یا آقا باشد خب متوجه می شود که این خانم است یا آقا. خیلی وقت ها دلیل اینکه نمی دانسته است به دلیل اینکه اصلا تصور اینکه، چون قیافه اش قیافه مرد بوده است خیال کرده است که مرد است. امثال اینها. بعضی چیزها هست که اصلا تصورش مطابق با تصدیق است. یا به جهت اینکه انسان سریع تصدیق آن مورد حاصل می شود یا به جهت اینکه تحقیقی می کند و به تصدیق آن می رسد. بعضی از این روایات این شکلی است. **سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ یَشْتَرِی الْأُضْحِیَّةَ عَوْرَاءَ وَ لَا یَعْلَمُ إِلَّا بَعْدَ شِرَائِهَا** اینکه اوضحی عوراء است اگر انسان شک برایش عارض شده باشد خب نگاه می کند ببیند یک چشم هست یا نیست. ول نمی کند همین جوری رها کند. پس اینکه بعد از شراء برایش علم حاصل شده است این کاشف از این است که قبل از شراء اصلا تصور نکرده است و اگر تصور می کرد علم به عوراء بودنش همان موقع برایش حاصل می شد. یا مثلا **سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ صَلَّی وَ فَرْجُهُ خَارِجٌ لَا یَعْلَمُ بِهِ** اگر کسی تصورش را هم بکند گاهی اوقات بعضی اشخاص شلوارش پاره است و

امثال اینها. این شخص اگر احتمال هم بدهد که شلوارش پاره باشد خودش را جمع و جور می کند. اینجور نیست که تصور احتمال این قضیه حاصل شود و بگوید که برائت جاری کند. **سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ صَلَّی وَ فَرْجُهُ خَارِجٌ لَا یَعْلَمُ بِهِ** اینها از باب این است که اگر تصور کرده باشد تصدیقش هم برایش حاصل می شود. یعنی به این معنا به دلیل ملازمه ای که وجود دارد بین حالا اسمش را می خواهید اطلاق مقامی بگذارید یا هر چه می خواهید بگذارید، یعنی در مورد سؤال مورد جوری هست که اگر علم تصوری حاصل شده باشد علم تصدیقی هم حاصل می شود. پس وقتی ما می گوییم که نمی دانست یعنی علم تصوری اصلا برایش حاصل نشده است چون بین حصول علم تصوری و حصول علم تصدیقی ملازمه است. اینکه اینجا شک نداشته است به دلیل اینکه شک خارجا تحقق پیدا نمی کرده است و مستقر نمی شده است. یعنی به دلیل اینکه استقرار شک در مورد سوال عرفی نیست. ممکن است یک لحظه انسان شک کند ولی آن شک به اصطلاح باقی نمی ماند و آن شک برطرف می شود و طبیعتا وقتی شک برطرف شد انسان دنبال سوال کردنش هم نمی رود. اینکه سوال می کند معنایش این است که آن شک باقی بوده است.

سوال: تناسبات حکم موضوع ...

پاسخ: آن حالا اینجوری تعبیر کنید که صورت شک عرفی نیست تحققش. یعنی صورت شک مستقر عرفی نیست چون عرفی نیست وقتی جمله را به کار می برند معنایش این است که این صورت شکی که عرفی است مراد نیست. یا **سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ کَانَ فِی بَیْتِهِ** **تَمَاثِیلُ أَوْ فِی سِتْرٍ** . فرض این است که شخصی است که نمی خواهد در اتاقی که مجسمه است نماز بخواند مسئله را می داند. این طرف اگر شک هم کند که در اتاق مجسمه هست خب نگاه می کند و می بیند که مجسمه هست یا نیست دیگر چیز مخفی ای نیست. پرده را نگاه می کند می بیند که روی آن مجسمه است یا نیست. اینکه انسان علم به مجسمه بودن حاصل نشده است به خاطر اینکه تصورش نکرده است. و امثال اینها. یا مثلا **عن رجل وقع** **علی جاریة له فارتفع حیضها** **و خاف أن تکون قد حملت**. می گوید که **و قد کانت الجاریة طمثت قبل أن یحلف بیوم أو یومین و هو لا یعلم.** اگر طرف شک داشته باشد آن صدقه وحشتناک را به گردن خودش نمی گذاشته است. احتمال هم می داده است که این زن حائض شده باشد از او می پرسد که حائض شدی یا نشدی. اصلا به ذهنش

خطور نکرده است که ممکن است این زن حائض شده باشد. اگر به ذهنش خطور کرده باشد اصلا این چیزها را، این نفس اینکه یعنی یک قرینه هایی وجود دارد که این قرینه اقتضا می کند که صورت شک در مورد سوال وجود نداشته است. به طور متعارف شک برای انسان اگر هم شک عارض شود این متفرعاتش که مثلا نذر لله علیّ بکند و امثال اینها. یا **فی رجل دلسته امرأة أمرها لا یعلم دخیلة أمرها**. تدلیس در جایی حاصل می شود که طرف را اصلا شک هم نکند. و الا شک کند تدلیس نیست که. همین که تدلیس در سوال اخذ شده است از اینجا معلوم می شود که مراد این شکل است. همین جور سایر مواردی که در این روایت وجود دارد. **فی رجل نکح امرأة ثم أتی أرضا أخری فنکح أختها و هو لا یعلم**. اگر کسی احتمال دهد که این خواهرش باشد همین جوری چیز نمی کند بررسی می کند و امثال اینها. و یک بحث این است که در این صورت ها و در این موارد روایت بین یعنی یک نوع ملازمه ای وجود دارد بین صورت شک در آن یک صورت عرفی نیست. بنابراین تصور موضوع با تصدیق موضوع نفیا و اثباتا همراه است. پس اینکه ما می گوییم که اصلا علم ندارد معنایش این است که تصور هم نکرده است. نه اینکه کلمه علم نداشتن به این معنای این هست که تصور نکرده است. خصوصیت مورد یک جوری هست که ملازمه ای هست بین عدم العلم و عدم التصور. و این ملازمه هست که صورت شک را برطرف می کند. این در جایی که از یک قضیه واقعیه سوال می شود. از یک قضیه ای که تحقق پیدا کرده باشد اما جایی که یک حکم کلی سوال می کنند می گویند آن چیزی که نمی دانید بر شما برداشته شده است. نمی دانید اعم از این است که تصور کرده باشید و ندانسته باشید یا اصلا تصور هم نکرده باشید. به نظر می رسد که نمی شود اینجور روایات را قرینه تخصیص قرار داد در حدیث رفع. نه حدیث رفع اطلاق دارد و اجمال هم ایجاد نمی کند بنابراین ما لا یعلمون اعم از این است که صورتی غافل باشد یا صورتی که شاذ باشد هر دو را به نظر می رسد که شامل شود و نباید این موارد را با هم دیگر مقایسه کرد. خب این بحث.

حالا اینکه مرحوم شیخ یک بحثی را مطرح می کند که بد نیست به آن اشاره کنم. مرحوم شیخ، ایشان می فرمایند که ظاهر این روایت، این هست که مراد از مرفوع، مؤاخذه بر مذکورات است. و به قرینه سیاق در ما لا یعلمون هم ما باید مؤاخذه در تقدیر بگیریم که ما در جلسات قبل این را مناقشه کردیم که نه، مؤاخذه در تقدیر نیست و مجرد اینکه مصحح

جعل یک شیء رفع مؤاخذه است این باعث نمی شود که بگوییم مؤاخذه در تقدیر است و مانعی ندارد که بین قطعات مختلف روایت ما تفکیک قائل شویم به دلیل اینکه خود آن قطعات مختلف هستند و با قرائن دیگری که در جلسه قبل توضیح دادم. مرحوم شیخ چون به این سبک دنبال کرده اند که ظاهرش این است که در قطعات روایت مراد آن چیزی که مقدر هست خصوص مؤاخذه است. مؤاخذه در تقدیر گرفته می شود ولی می گویند که این تقدیر مراخذه یک مشکل خارجی دارد و آن مشکل خارجی اش این هست که یک روایتی داریم، روایت بزنطی، از آن روایت استفاده می شود که این اختصاص به مؤاخذه ندارد. غیر مؤاخذه را هم شامل می شود. و آن روایت را بخوانم عین روایتش را. حالا من تعبیری که در کتاب نوادر احمد بن محمد بن عیسی هست را می خوانم. در محاسن هم همین روایت وارد شده است حالا شاید هم ممکن است یک ریزه کاری و تفاوت لفظی باشد چون من یادداشت نکردم. من از روی نوادر می خوانم

**عن أبی الحسن ع قال** **سألته عن الرجل یستکره علی الیمین فیحلف بالطلاق و العتاق و صدقة ما یملک أ یلزمه ذلک فقال لا ثم قال قال رسول الله ص وضع عن أمتی ما أکرهوا علیه و ما لم یطیقوا و ما أخطئوا**

بعد مرحوم شیخ می فرمایند که درست است که حلف به طلاق خودش ذاتا اثر ندارد باطل است ولی اینکه امام علیه السلام استناد کرده است به حدیث وضع، حدیث رفع حالا با تعبیر وضع اینجا، به حدیث رفع توجه کرده است این معنایش این است که حلف به طلاق و عتاق به اصطلاح این حدیث رفع فقط به مؤاخذه مربوط نمی شود. آثاری که یک شیء، احکامی که شیء بر آن مترتب هست، احکامی که سخت است احکامی به دوش انسان سنگینی می کند مثل لزوم عمل به حلف. یا آن احکام وضعیه ای که هست. مثلا مطلقه شدن زنان انسان. صدقه شدن اموال انسان خب اینها چیزهای سختی است دیگر. می گوید اینها در جایی که آن حرف به طلاق و عتاق و امثال اینها به اکراه صورت گرفته باشد آن اثرها بار نمی شود. بنابراین ما باید این را عام بگیریم و بعد این بحث را ادامه می دهد که این در مورد آن سه قطعه روایت ما اکرهوا علیه و ما اضطروا علیه و ما لم یطیقوا و ما اخطئوا است. شاید مثلا عموم آثار مربوط به آن سه تا باشد و بعد یک فیتأمل، یففهمی دارد که شاید ففهم آن اشاره به این باشد که خب این خلاف سیاق است که در این سه تا یک جور تقدیر باشد و در چیز های دیگر تقدیر جور دیگر باشد و از این بحث ها را ادامه داده است.

سوال: حاج آقا بیان شما بیانی است که گر حضرت می خواستند تعریف کنند بعد اصل.......

پاسخ: نه ایشان می گوید ولو ذاتا باطل است. ولی حضرت علیه السلام به آن بطلان ذاتی تمسک نکرده اند حالا به چه جهتی حضرت به آن جهت ذاتی، ولو به چیز طبیعی

سوال: ....

پاسخ: چیز طبیعی این است که بگوید اصلا ذاتا باطل است. ولی امام علیه السلام به این جهتش به اصطلاح توجه کرده اند به مسئله ای که اکراهی است و بعد آن وقت یک ان قلت و قلت هست که حالا ذاتی کدام است و ارضی کدام است و آیا مناسب بوده است یا نبوده است و آن بحثهایی هست که حالا می شود دنبال کرد.

خب اینجا حالا قبل از اینکه این روایت را بخواهم در موردش صحبت کنم یک توضیحی در مورد مضمون این روایت بدهم. این بحث حلف به طلاق و عتاق و صدقه یعنی چه حلف به طلاق؟ یعنی قسم می خورم به خدا قسم که من زنم را طلاق دهم؟ زنم رو آزاد کنم؟ نه، حلف به طلاق در مقابل حلف بالله است. یک موقعی من می گویم که به خدا قسم که من این کار را انجام ندادم. این یک جور است که این حلف به خدا است. یا به خدا قسم که من این کار را انجام می دهم. این حلف بالله است. حالا چه نسبت به کاری که انجام گرفته باشد چه نسبت به کاری که می خواهد انجام بگیرد یک جور دیگر این است که زن مطلقه باشم اگر این کار را کرده باشم. یا زن مطلقه باشم اگر این کار را در آینده انجام ندهم همین حلف است. حلف اصطلاحی است که شخص برای اینکه خودش را وادار کند که راست بگوید یا وادار کند که یک کاری را در آینده انجام دهد کار یک بزرگی و پای یک امر مهمی را وسط بکشد. یک موقعی پای خدا را وسط می کشد کأنه خدا دشمن باشد اگر بخواهم خلاف بگویم. خدا با من بد باشد. پای خدا را یک موقعی وسط می کشد که آن حلف بالله است. یک موقعی امر مهمی را پایش را وسط می کشد. زن مطلقه باشم، تمام بنده هام آزاد باشه، نمی دانم تمام اموالم در راه خدا صدقه باشد و امثال اینها که خود همین حلف است. یعنی به جای اینکه پای خدا را وسط بکشد اینجور امور را وسط کشیده است. مرحوم شیخ در حاشیه آقای اراکی هست که از ایشان نقل می کند و من از حاج آقا شنیدم که ایشان از قول مرحوم جد ما نقل می کردند که اصل مطلب مال مرحوم اگر اشتباه نکنم آقا شیخ ابوالقاسم

قمی است. حالا باید یک بار دیگر سوال کنم که این مال ایشان هست یا نیست. به هر حال گویا یک جور دیگر انگار نقل کرده اند از قول یک نفر دیگر نقل کردند گفتند آقا شیخ دهن من را بوسید که من آن نظر را گفتم. مرحوم آقا شیخ هم خب استظهارشان این بوده است که این روایت در مورد مؤاخذه است ولی با این روایت صحیحه بزنطی گیر کرده بوده است. خب آن آقا گفته بود که حلف به طلاق و عتاق خودش محرم است ذاتا. اصلا خود اینکه انسان به جای خدا به غیر خدا قسم بخورم خود این محرم است. سوال از این جهت نیست که آیا این قسمش اثر دارد یا ندارد. بحث این است که این محرم را مرتکب شده است. ولی این محرم را به اکراه ملتزم شده است. آن هم یک محرم خیلی مهمی است. بنابراین اصلا سوال از آن جهت وقوع و عدم وقوع نیست. ایلزمه ذلک، مرجع ضمیر ذلک به طلاق و عتاق و صدقه بر نمی گردد. نه اینکه طلاق و عتاق و صدقه به گردنش می آید. خود حلف، به گردن آمدن حلف این است که گناه مرتکب شده است. آیا این حلف پاگیرش می شود؟ خود این حلف یک کار گناه به این بزرگی که انجام داده است، این چیست؟ یعنی مشکلش این است که یک گناه بزرگی مرتکب شده است. امام علیه السلام می فرمایند که نه گناه بزرگی مرتکب نشده است چون مجبور بوده است و اجبار، گناه بودن یک عمل را بر می دارد. و بنابراین دیگر به آن بحث ها که چطور شد امام علیه السلام با وجود اینکه طبیعی بود که بگوید اصلا ذاتا واقع نمی شود. آن اشکالی که در این روایت وجود داشت که شیخ یک جوری خلاصه می گوید که چرا اینجوری تعبیر کرده است را ما نمی دانیم و امام علیه السلام ولو طبیعی این بود که بگوید اصلا حلف به طلاق و عتاق ذاتا واقع نمی شود امثال اینها حالا آن بحث ها را بخواهیم بکنیم که آیا اصلا مناسب هست که اینجا به حدیث رفع تمسک بشود یا نیست. اگر مراد بحث حرمت تکلیفی این شیء باشد خب طبیعی است و خیلی واضح است که باید به حدیث رفع تمسک شود. حالا من یک سری روایاتی را اینجا یادداشت کرده ام. این روایات را در اینکه از آن استفاده می شود که این حرمت تکلیفی دارد. نفس حلف به طلاق حرمت تکلیفی دارد و آن هم حرمت بسیار شدیدی دارد. این را ببینید من چهار پنج تا روایت ذکر کردم که یکی از آنها را الآن می خوانم و بقیه را می گذارم فردا می خوانم. این روایت این است.....

و صلی الله علی سیدنا و نبینا و محمد و آل محمد